

پادشاه عادل و وزیر دانا

داستانی از گلستان سعدی(پادشاه عادل و وزیر دانا) ...



داستانی از گلستان سعدی(پادشاه عادل و وزیر دانا)

شنیدم که پادشاهی دستور کشتن اسیری را داد . اسیر بیچاره که دست از جان شسته بود و دیگر هیچ چیزی برایش مهم نبود به پادشاه دشنام میداد و نفرین میکرد .

پادشاه پرسید که چه می گوید . یکی از وزیران باهوش و خیرخواه گفت : «ای پادشاه می گوید : چه خوب هستند کسانی که خشم خود را فرو می برند و انسان ها را می بخشند « . دل پادشاه به رحم آمد و از خون آن اسیر گذشت نمود .

وزیر دیگری که دشمن آن وزیر خیرخواه بود به پادشاه گفت : « وظیفه ما این است که به جز حرف راست در حضور پادشاه نگوییم ، این اسیر به پادشاه دشنام داد و نفرین کرد « . پادشاه از این حرف ناراحت شد و چهره اش در هم رفت و گفت :

« آن دروغ برای من زیباتر و پسندیده تر از این حرف راست تو بود . زیرا اساس آن حرف بر مصلحت و درستی بود و اساس حرف تو بر زشتی و بدی « . که اندیشمندان همیشه گفته اند : « دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز.«